

فرقه های مخرب یک نوع برده داری نوین

بخش اول: برده داری چیست؟

"او دیگر بیش از این نمیتوانست بر علیه حزب بجنگد گذشته از همه اینها، حق با حزب بود. باید که اینطور باشد: آخر چطور ممکن است که یک موجود جاودانه، یک مغز متفکر جمعی اشتباه کند؟ با چه معیار خارجی میتوان قضاوت آنرا محک زد؟ هر چه باشد، فهم و شعور به تعداد بر میگردد. عقل دو نفر بهتر از عقل یکنفر است... و در نتیجه عقل جمعی حزب بر مراتب برتر از عقل تک تک افراد است. تنها مسئله موجود، فراگیری این بود که وی آنچنان فکر کند که آنان فکر میکردند تنها...! در این لحظه انگشتان وی کلفتی مداد را در میان خود حس کردند و او شروع کرد به نوشتن افکاری که بسوی مغزش هجوم آورده بودند. نخست وی با یک خط خرچنگ قورباغه و درشت نوشت: «آزادی، بردگی است.»... وبعد، «جنگ، صلح است، آزادی، بردگی است؛ بلاهت، توانمندیست.» جورج اورول، 1984

سرانجام ما بعد از یک سفری طولانی جهت فهم فرقه های مخرب رهبران آنها، شستشوی مغزی قربانیانشان به مقصد خود میرسیم. در این سفر سعی شد که نشان داده شود که فرقه چیست، رهبر فرقه چه خصوصیتی دارد، ویژگی دکترین فرقه ها چیست، چگونه آنها پیروان خود را جذب و سازماندهی میکنند، و بعد توسط چه شیوه هائی ذهن اعضا خود را مخدوش کرده، و توسط شستشوی مغزی، شخصیت و هویت آنها را تغییر داده، هویت گذشته ایشان را به بند کشیده و هویت فرقه ای را بر جای آن استوار میسازند و به این ترتیب پیروان خود را تبدیل به موجوداتی کاملاً مطیع و وفادار ساخته که حاضرند همه چیز منجمله وجود مادی و معنوی خویش را فدای بقای فرقه و رهبریش کنند.

ادوارد هانتز که برای اولین بار اصطلاح شستشوی مغزی را بکار گرفت در توضیح این لغت میگوید: "هدف بکارگیری آن اینست که ذهن افراد آنچنان بشدت تغییر نماید که صاحب آن تبدیل به یک عروسک خیمه شب بازی زنده و یا تبدیل به یک آدم ماشینی شود، و در عین حال ظلم و قساوت اعمال شده در حق وی از بیرون قابل رویت نباشد. هدف ایجاد یک مکانیسم در گوشت و خون قربانی است، مکانیسمی با اعتقادات و نحوه تفکر جدید که در جسم قربانی کاشته شده باشد. هدف نهائی ایجاد یک نژاد برده جدید است که برخلاف برده های دوران قدیم بتوان به آنان اعتماد داشت که هرگز بر علیه اربابان خود قیام کرده و همواره آماده اجرای دستورات و خواسته های ارباب خود بوده و نهایتاً همانند یک حشره، و یا موربانه تنها دارای غریزه اطاعت بوده و بر طبق آن حرکت نمایند."¹

تغییر انسان به یک حشره، یک مورچه که تنها تابع غریزه اطاعت و فرمانبرداری باشد؛ آیا این اصطلاح و این جمله چیزی را بخاطر شما میآورد؟ آری این آخرین کلام و یا دستور العمل مریم رجوی در مرحله «طلاق خود» انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین بود. او این خواسته خود و همسرش را نه تنها از ما پنهان نکرد! بلکه آنرا با صراحت و افتخار بارها تکرار نمود. او گفت که هدف نهائی انقلاب ایدئولوژیک اینست که ما را به نقطه ای برساند که پای خود را فراموش کرده و روی پای رهبری راه برویم، توانائی ها و ابتکارات خود را بکنار نهاده و به عقل و درایت رهبری تکیه نمائیم. افکار خویش را فراموش کرده و دستورات رهبری را نقطه به نقطه، بطور کامل و مطلق اجرا نمائیم. به زبان ساده هدف و خواسته آنها این بوده و هست که پیروان خویش را تبدیل به موربانه هائی انسان نما کنند و رابطه ای را با آنان برقرار نمایند که ملکه کندو با موربانه های سرباز و یا کارگر دارد.

شاید عجیب و جالب باشد که بدانیم در فرقه ها و بخصوص فرقه های مخرب، آنها هیچ کوششی برای پنهان کردن این خواسته خود از پیروان نمیکند. اینکه میخواهند آنها را بقول جورج اورول تبدیل به یک «نا شخص و یا هیچکس» بکنند. تبدیل به فردی از خود بیخود، و یا «مورچه ای» متعلق به رهبری نمایند. آیا داستانی که رجوی برای ما تعریف میکرد را بخاطر میآورید؟ در آن داستان وی صحبت از رابطه بین مولوی و شمس تبریزی میکرد. اینکه شمس حاضر نشد درب خانه اش را بروی مولوی بزد نماید تا اینکه مولوی در پاسخ اینکه چه کسی است که دارد درب منزل را میکوبد بجای گفتن «منم»، «مولویم»... گفت «هیچکس»، «خاک پایم» و «غلام شمایم». در اینجا من نمیخواهم وارد بحث رابطه مریدی و مرادی در عرفان اسلامی، مسیحی و یا یهودی شده و تفاوت آن با رابطه موجود در فرقه های مخرب را برشمارم. شخصاً گرچه این تفاوتها را تا حدودی تشخیص میدهم، اما خیلی ساده و صادقانه طرفدار هیچیک نیستم. من احساس میکنم که اینگونه رابطه خاص رابطه انسان با خالقش است، حال به هر نوع خالقی که معتقد میباشد. از طبیعت گرفته تا خداوند یکتا. و اگر به هیچیک معتقد نیست، اینگونه رابطه خاص رابطه فرد با اخلاقیات و وجدان خودش میباشد. من معتقدم که انسان میتواند آزادانه خود را تسلیم وجدان و اخلاقیات مطلق فوقانی کند، خدا و یا دین و یا هر چیز دیگر که بخواهیم آنرا بنامیم، مشروط به اینکه بتوانیم امکان استعمار و استثمار انسان توسط انسان تحت آن پوشش و بنمایندگی از آن منبع مطلق را منتفی سازیم. اما اینکه انسانی بر جایگاه پروردگار نشسته، خود را نماینده او خوانده و تحت عناوین و شعارهای مردم پسندانه و با بکارگیری شیوه های مختلف مخدوش سازی ذهن، پیروان خویش را وادارد که خود را فراموش کرده، تمام روابط خویش با عزیزان خود را قطع نموده، و تمام عشق خود را

معطوف آن رهس فرقه ای نموده، تبدیل به موجوداتی عجیب و نا شناخته و تسلیم مطلق رهبری گردند، چیزی نیست مگر یکنوع از برده داری نوین، بهمان اندازه برده داری دوران گذشته، ضد اخلاقی، شرم آور، انزجار آور که باید همانند آن در تمام دنیا غیر قانونی گردد.

تعریف برده داری:

طبق تعریف کمیته برده داری لیگ ملل، برده داری عبارت است از: " موقعیت و یا شرایط یک فرد که بتوان تمام حقوقی که به بحث مملوک و یا تحت مالکیت بودن مربوط است را به وی تحمیل نمود." ² [مانند حقوقی که فرضا] شما بعنوان مالک خانه یا اتومبیل نسبت آنها دارید. البته توجه دارید که حتی در مورد مالکیت بر اموال منقول و غیر منقول و بخصوص حیوانات هم این حقوق مطلق نیستند و قانون حدودی برای آنها گذاشته است. مثلاً شما نمیتوانید یک خانه ارزشمند قدیمی را تصاحب کرده و خراب نمازید و یا در خانه خود بدون اجازه شهرداری دخل و تصرف نمائید و یا در بسیاری از کشورهای دنیا نمیتوانید سگ و یا دیگر حیوانات اهلی خود را آزار داده و یا آنها را از رسیدگی های اولیه (مثل خورد و خوراک و رسیدگیهای پزشکی) محروم نمائید.}

هنری والون (Henri Wallon) در تعریف یک برده در یونان باستان مینویسد: " یک برده همانند شی ای بود تحت مالکیت، همانند یک وسیله حیوانی، یک بدن با حرکات طبیعی، اما بدون دلایل وجودی مستقل، وجودی کاملاً وابسته و محصور و جذب شده در وجودی دیگر. مالک چنین چیزی، محرک چنین ابزاری، روح و دلیل وجودی چنین بدنی، منبع حیات این موجود، مالک وی بود. مالک برای او همه چیز بود: پدرش بود و خدایش، و به این ترتیب تحت اقتدار و تحت مسئولیت وی بود... بنابراین، خدا، سرزمین پدری، خانواده، وجود، همه برای یک برده در یک وجود متجلی میشد؛ برای او چیزی بعنوان شخصیت و یا هویت فردی معنی نداشت." ³

همانطور که در هر دو تعریف مشاهده میشود، کلید اصلی در شناخت یک برده اینستکه وی تحت مالکیت ارباب خود قرار میگیرد.

رجوی در مرحله «طلاق» انقلاب ایدئولوژیک دقیقاً همین عنوان «مالکیت» را در خصوص رابطه ما با خودش و همسرش عنوان نموده و گفت: "از این پس گوشت و پوست و استخوان شما در مالکیت مریم است، و مغز و قلب و روحتان متعلق به من" منظور وی این بود که از آن به بعد جسم مادی ما باید تحت فرمان مریم باشد و هر چه که او فرمان میدهد ما به مو اجرا نمائیم و فکوی و اعتقادات و احساسات و هیجانانگامان تحت امر و در مالکیت خودش باشد. به این ترتیب فکر کنم فرقه های مخرب در امر مالکیت پیروان خود، چند قدم فراتر از برده داران گذشته رفته اند. چرا که هر چه باشد در برده داری کهن، برده داران و یا اربابان حداکثر با ضربات شلاق خود میتوانند مالک بدن و جسم برده های خود شوند و حداقل روح و روان آنها از بند بردگی رها بود. برده داری کهن هیچگاه قادر نبود افکار و احساسات برده ها را نیز به بند کشد و آنها را وادارد که حتی بخاطر آرزوها و رویاهای خویش از اربابان خود طلب استغفار کنند. بنابراین شاید برای تعریف این نوع جدید از برده داری و یا رابطه پیروان یک فرقه مخرب با رهبر آن، حتی عنوان برده داری جوابگو نباشد و ما محتاج لغتی جدید باشیم.

نمیدانم آیا مجموعه تلویزیونی "دروازه ستاره (Star Gate)" که بدنبال نمایش فیلمی به همین نام به کارگردانی رولاند امیریک (Roland Emmerich) در سال 1994 ساخته شده است را دیده اید یا خیر؟ در این فیلم فضایی پر هیجان که کاملاً نو و تخیلی است، ما با موجوداتی روبرو میشویم که اصطلاحاً «گائود» خوانده و توسط مردم عادی و یا «جاوا ها» پرستیده میشوند. در واقع گائودها چیزی نیستند مگر انگلی زالو گونه که بمحض رویو شدن با جاواها میتوانند از مسیر ناف آنها وارد بدن ایشان شده و بسرعت خود را به سیستم عصبی میزبان رسانده و کنترل فکر و روح و جسم او را در دست خویش گیرند. نکته جالب فیلم در این است که جاواها علی الظاهر بعد از ورود این انگلی به بدنشان همچون پیروان جذب شده به یک فرقه مخرب، هیچ تغییر فیزیکی نمیکنند و حتی دانسته ها و حافظه شان بر جای خود استوار باقی میماند، در واقع تنها تغییری که در آنها صورت میگیرد اینستکه پس از ورود این انگلی به فکر و ذهن آنها، دیگر این انگلی مربوطه است که کنترل کننده اراده آنها، زبان گویای ایشان و معرف شخصیت و هویت جدید آنها میشود و شخصیت گذشته فرد نمیرد اما بنوعی زندانی شخصیت جدید میشود. به این ترتیب اگر چه از نظر ظاهری آنها تغییری نکرده اند، اما شخصیت، اعتقادات، منطق، احساسات و عواطف آنها تغییر میکند و به زبان ساده، «خود» و شخصیت آنها تبدیل به خود و شخصیت گائود میشود. به این ترتیب اگر چه دیگر آنها خودشان نیستند و تحت تسلط و یا برده دیگری شده اند، اما خود را بنوعی بسیار توانمند تر، آگاه تر و برتر از مردم عادی و یا جاواهای دیگر دانسته و این حق را به خود میدهند که تحت نام رهبر گائودها حتی جاواها را استعمار کنند. وقتی من این فیلم را تماشا میکردم به ناگهان احساس کردم که این دقیقاً نوع رابطه ای بود که ما با رجوی داشتیم و یا نوع رابطه ایده آلی بود که رجوی میخواست ما با او داشته باشیم. اگر چه او و همسرش بلحاظ فیزیکی وارد بدن ما نشده بودند، اما تمام کوشش خود را کرده بودند که بلحاظ روانی وارد فکر و ذهن ما شده و کنترل کامل اراده و تعقل ما را در دست گیرند. و جالب اینجاست که گرچه ما خود مسخ شده

کنترل فکری آنها بودیم، اما خود را بسیار توانمند تر و آگاهتر و برتر از مردم عادی دانسته و عادی خوانده شدن را نوعی توهین نسبت به خود میدانستیم. بلی بعد از تماشای این فیلم احساس کردم این نوع از رابطه برای تعریف رابطه بین پیروان و رهبران فرقه های مخرب، خیلی گویا تر از رابطه برده داری ای است که من میشناختم این تا زمانی بود که من کتابی تحت عنوان "برده داری و مرگ اجتماعی (Slavery and Social death)" نوشته اورلاندو پترسون (Orlando Patterson) را خواندم. در این کتاب پترسون برده داری را نوعی انگل انسانی میخواند⁴. این دقیقاً همان تعریف و لغتی بود که من بدنبالش بودم، رابطه انگلی، معرف دقیق نوع رابطه ایست که رهبر فرقه با پیروان خود برقرار میکند. به این ترتیب رهبر فرقه کسی میشود که بلحاظ روانی و فکری در مغز و روح پیروان رسوخ کرده و از جسم و روح آنان تغذیه میکند اما علی رغم این تعریف هنوز من میتوانم به تعریف متداول برده داری تکیه کرده و نشان دهم که تا چه حد برده داری و رابطه مرید و مرادی در فرقه های مخرب به یکدیگر نزدیک هستند.

مالکیت بر انسان، تنها آرزو و رویای ستمگران و مستبدین نبوده و نیست، شاید بتوان بسیاری از انسانها را پیدا کرد که گرچه چنین خواسته ای را عنوان نمی نمایند، اما در دل و در مرحله ای از بلوغ فکری خود چنین خواسته ای، بنا به این دلیل و یا آن دلیل، از ذهن آنان عبور کرده است. پترسون در این مورد میگوید: "در واقع نظام برده داری چیز عجیب و غریبی نیست. چنین نظامی از طلوع تاریخ انسانی وجود داشته و تا قرن بیستم هم ادامه پیدا کرده، همانطور که در جوامع خیلی ابتدایی بوده، در جوامع خیلی پیشرفته هم وجود داشته. در واقع نمیتوان منطقه ای از کره زمین را پیدا کرد که در مرحله ای از تاریخ خود چنین نظامی بر آن حاکم نبوده است. شاید نتوان هیچ گروهی از انسانها را یافت که در مرحله ای از تاریخ حیات خود، اجداد آنها یا برده و یا برده دار نبوده اند."⁵

بنابراین آنچه که بنظر من مهم است اینست که انسان با اعتقاد به خدا و بخصوص اعتقاد به خداوند یکتا، حال اگر جزو معتقدین هستند، با وحی از جانب پروردگار و اگر جزو منکرین وجود خدا هستند، با ابداع و اختراع مقوله خداوند یکتا و دیده نشدن، و با انحصار این نوع از رابطه مالکیت انسان به خدا، یعنی اینکه تنها خدا مالک همه طبیعت منجمله انسان است، به مقوله دیگری که ما آنرا «آزادی» و «اختیار» میخوانیم معنی و مادیت داد. از آنزمان به بعد این دو معنی را میتوان در کنار یکدیگر و در رابطه با یکدیگر فهم و معنی کرد. (کسی مگر خدا نمیتواند صاحب من باشد، پس من آزادم و مختار. حال اگر جزو معتقدین باشی، این آزادی را در چارچوب تعیین شده توسط دین میبندی و اگر جزو منکرین باشی، آزادی خود را بی چارچوب و بی حد و حصر دانسته و حدود آنرا اخلاقیات و قوانین جامعه ای میدانی که در آن زندگی میکنی)⁶ به این ترتیب آزادی و آزاد بودن یک حق طبیعی برای هر مرد و زنی شد، و به بردگی کشیدن دیگران امری غلط و غیر اخلاقی و بتدریج گناه آلود گردید. و بعد از آن افرادی که در عین داشتن خواست به بردگی کشاندن دیگران نمیخواستند به چنین صفتی آلوده شوند، به دنبال راههای نوین برده داری بدون متهم شدن به این صفت رفتند. و چه راهی بهتر از این که بتوان انسانها را تحت همان عنوان «آزادی» و «اختیار» و «آزادی انتخاب» به بردگی کشاند. گرچه بنظر میرسد که این دو مفهوم کاملاً در نقطه مقابل یکدیگر هستند، اما همانطور که در بخشهای گذشته دیدیم این دقیقاً همان چیز است که در مجاهدین اتفاق افتاد و ما دقیقاً تحت شعار همین آزادی و اختیار به دام رجوی افتاد و برده او و همسرش شدیم من فکر میکنم این در واقع هنر و یا جادوی رهبران فرقه ای از جادوگران و ساحران عهد باستان تا رهبران فرقه های مدرن است که آنان راهی پیدا کردند که بتوان انسانها را ظاهرًا با اراده و اختیار خودشان و علی الظاهر در آزادی کامل و حتی تحت شعار همان «آزادی» به بردگی کشاند. چگونه میتوان به آزادی اعتقاد داشت و همزمان برده دار بود؟ چگونه میتوان به آزادی اعتقاد داشت و باز مختارانه برده شد؟ چگونه ما میتوانیم تحت عنوان «آزادی انتخاب» و حتی تحت همان شعار «آزادی» بردگی را برای خود انتخاب نماییم؟ آیا میتوان کسی را که علی الظاهر «مختارانه» قبول کرده که هرچه دار و ندارش است، منجمله روح و جسمش، میوه حیاتش، اخلاقیات و اعتقاداتش، احساسات و هیجانهایش، و نهایتاً خود آگاهی را بکس دیگری بدهد را برده بنامیم؟ بعضی از روشنفکران در پاسخ به این سوال یک «نه» بزرگ میگویند. آنها چنین استدلال میکنند که چون این افراد بالغ هستند و هوشیار و آزادانه و مختارانه این انتخاب را کرده اند، ما قانوناً و اخلاقاً باید به انتخاب آنها احترام گذاشته و نمیتوانیم آنها را برده بخوانیم. همانطور که مشاهده میکنید لغت اعجاز آفرین، اینجا همان لغت «آزادی» و «اختیار» است. عجیب است که همین افراد اگر کسی مختارانه و آزادانه خود را بخواهد بکشد، او را محکوم کرده و اگر بتوانند او را از مرگ نجات دهند وی را جهت معالجه روانه بیمارستان روانی میکنند. به این ترتیب آنها میگویند که شما آزاد نیستید که جسم خود را بکشید اما آزاد هستید که شخصیت و هویت و روح خود را تسلیم دیگری کرده و بلحاظ معنوی و روانی خود را بکشید. بنابراین در این بخش بحث اصلی من در خصوص همین مقوله، یعنی رابطه آزادی، اختیار و آزادی انتخاب با پیروی از یک فرقه مخرب خواهد بود. اما قبل از ورود به این بحث سعی خواهم کرد که مشابهتهای برده داری نوین و برده داری کهن را بشما نشان دهم.

برده داری، نوین ویا قدیم بعنوان نوعی از انگل انسانی:

چگونه میتوان رابطه بین رهبر یک فرقه و اعضا آنرا تعریف کرد؟ آیا میتوان گفت که این رابطه همانند رابطه رئیس یک شرکت و یا یک اداره با کارمندان است؟ و یا رابطه رئیس و صاحب یک کارخانه با کارگران آن؟ همانند رابطه رئیس یک حزب با اعضا آن حزب است؟ ... و یا همانطور که بسیاری از فرقه ها مدعی هستند، همچون رابطه اولیا با فرزندان است و باصطلاح رابطه خانوادگی در آنجا حاکم می باشد؟ در مجاهدین هم متداول ترین عنوان برای رجوی، «برادر» و برای مریم «خواهر» بود، گرچه اینجا و آنجا از آنها بعنوان پدر و مادر عقیدتی هم یاد میشد. بطرز شگفت آوری چنین ادعا و بحثی در برده داری گذشته هم گاهاً از طرف برده داران عنوان میشد و گاهاً آنها نیز مدعی میشدند که برده ها فرزند خوانده آنان هستند و حتی برده ها نام خانوادگی برده دارها را بخود می گرفتند. در فرقه دیوید کوروش هم اعضا مدعی بودند که نام خانوادگی همه آنها کوروش است و در مورد مجاهدین هم در مرحله ای بما گفته شد که نام خانوادگی همه ما رجوی است. جان بست (John Bassett) در جواب به کسانی که این نوع از رابطه را نوعی رابطه خانوادگی در برده داری گذشته میدانند چنین میگوید:

"در برده داری ... نتیجه نهائی مرغعت بردن ارباب است، در نهایت آنچه مهم است، امنیت او و امنیت جامعه برده داریست؛ برده و پیشرفت و ترقی او در چارچوب وجودی خودش محبوس است (و نمیتواند تظاهر بیرونی بدون خواست ارباب داشته باشد)، زندگی او بدون کسب دانش است، بدون داشتن ظرفیتی است که چیزی برای خود بسازد و یا بدست آورد و یا اینکه از ثمره وجودش چیزی هم برای خود بیاندوزد، وظیفه او اینست که زجر و زحمت بکشد تا میوه کارش نصیب دیگری شود بر اساس چه نوع از اخلاقیاتی و یا استدلال و ملاحظاتی میتوان این نوع از رابطه را رابطه پدر و فرزندی خواند؟ قانع کردن برده که ارباب پدرش است و یا کاری که آنها میکنند، بخشی از وظیفه طبیعیشان و یا بخاطر خوشبختی فریشتان است، غیر ممکن میباشد و حتی احمقترین برده ها هم میدانستند که چنین چیزی حقیقت ندارد. چنین خدمتی را تنها از کسی میتوان انتظار داشت که از خود اراده ای نداشته باشد، کسی که اراده خود را تسلیم اطاعات مطلق کرده باشد و کنترل و اداره وجود خود را ب دیگری سپرده باشد. در دنیا رابطه دیگری وجود ندارد که همچون این رابطه بتواند عمل کند. اقتدار و قدرت ارباب برای داشتن چنین نوع از رابطه تسلیم کامل برده بها و باید مطلق باشد."⁷

ما میتوانیم یک کتاب بنویسیم و نشان دهیم که هیچیک از روابط شناخته شده در جامعه امروزی نمیتواند معرف رابطه موجود در فرقه ها باشد مگر برده داری. در تمام انواع روابط شناخته شده مدرن و حتی گذشته (مگر برده داری)، هر طرف رابطه نسبت به طرف دیگر حقوقی دارد و مسئولیتهائی. در هیچ یک از این رابطه ها ما شاهد نوعی از رابطه یکطرفه که در برده داری و فرقه های مخرب حاکم است نیستیم، نوعی از رابطه که تمام حقوق به یکطرف رابطه و تمام مسئولیتهای به طرف دیگر داده شده است. مسئولیتی که یک برده دار و یا یک رهبر فرقه نسبت به برده و یا پیرو خود دارد حداکثر دادن حداقلهای زندگی به اوست که بتواند کار کند و بیشتر استثمار شود و در عوض حقی که برده دار و یا رهبر فرقه دارد مطلق و کامل و بقول رجوی دادن «همه چیز» به وی است. و باز در تمام روابط شناخته شده مدرن و گذشته طرف مغلوب و یا تحت اقتدار، یک کارمند در یک اداره، یک کارگر در یک کارخانه، یک عضو حزب، یک فرزند در مقابل پدر، یک برادر کوچکتر در مقابل برادر بزرگتر، آزاد است و حق انجام هر کاری را دارد **مگر** یک سری کارها و محدودیتهائی که برای او گذاشته میشود. در حالیکه در برده داری و رابطه فرقه ای، جریان کاملاً معکوس است به این معنی که برده و یا عضو فرقه هیچ نوع از آزادی را دارا نیست و نمیتواند هیچ کاری را بدون اجازه ارباب و یا رهبر انجام دهد، **مگر** یک سری آزادیها و اجازه های شخصی که از طرف ارباب و یا رهبر فرقه به او داده شده است. البته هنوز من معتقدم که در فرقه های مخرب رهبران فرقه ای حتی قدمی فراتر از برده دارها برداشته و علاوه بر حاکمیت بر جسم پیروان، سعی میکنند بر روح و روان آنان نیز حاکم گردند. حتی در بیان این نوع از رابطه به عنوان نوعی از انگل گرانی هم مشکلی که داریم اینست که هر انگلی بعد از غالب شدن بر میزبان هنوز یکسری از آزادیها، استقلال عمل، هویت و ارزش شخصی، و بهره گیری از ثمره وجود خویش را به میزبان میدهد و حداقل به او اجازه میدهد که آزادی فکر، احساس و عواطف را داشته باشد. در نتیجه همانطور که گفتیم این نوع رابطه تنها در داستانهای خیالی مثل فیلم دروازه ستارگان و در غالب رابطه بین گائود و جاواها شاید مشابه و بیان دقیق خود را بیابد. با اینحال از آنجا که انگلیسم و برده داری نزدیکترین نوع رابطه (غیر تخیلی) موجود نسبت به رابطه فرقه ایست من هم به استفاده از این دو لغت قانع شده و در تعریف نوع رابطه موجود در فرقه ها از همین دو لغت علیرغم کاستیهایشان استفاده میکنم در بیان برده داری بعنوان نوعی از انگلیسم اورلاندو پترسون در کتاب برده داری یا مرگ اجتماعی، میگوید: " توضیح برده داری بعنوان رابطه سلطه گرانه، بجای یک نوع از اندیشه حقوقی، نو آوری مهمی است. ... یو بی فیلیپس (U.B. Philips) یک تاریخ شناس معروف کشور ما حداقل خودش ومخاطبینش را قانع کرده که یکی از دست آوردهای مهم برده داری آمریکا اینستکه نژاد سیاه را متمدن کرده و آنها را از حالت وحشی به افرادی متمدن تبدیل نموده است. غمناک ترین بخش این نوع از تاریخ نگاری اینستکه تاریخ نگار صادقانه صحبت میکند. [یعنی به چیزی که میگوید خودش باور و عقیده دارد]. ... اینکه ما به راحتی شرایط وحشتناک برده داری در زمینهای کشاورزی و سیستم ظالمانه استثمار و تحقیر انسانها را با آموزش دانشگاهی مقایسه کنیم و مدعی شویم که گوئی برده وحشی بدبخت مشتاقانه بدنبال فراگیری هنر برتر ارباب متمدن خود بوده است.⁸ دیدگاه من از برده داری تحت عنوان یک رابطه سلطه گرا اینگونه تحلیلهای انحرافی را منتفی میسازد. اما بهر صورت مشکلی در مورد خود لغت سلطه وجود دارد

که طبق معنی لغت نامه یعنی: «ترقی و ارتقا، اداره و حکومت کردن». سلطه و لغت همراه وی استعمار، این دو سلاح بالقوه که نیروهای چپ روی آن خیلی صحبت می‌کنند متوجه بخش غالب و استعمارگر بعنوان طرف فاعل در این رابطه است و طرف استعمار شونده را علاوه بر همه بدبختی هائی که دارد منفعل هم میدانند. {انفعال از این بیشتر که در مجاهدین به اعضا آموزش داده میشد که فکر و اراده خود را فراموش کرده و «روی پای رهبری راه بروند» و یا همچون موربانه بطور غریزی از وی پیروی کرده و فقط چیزی را که او میگوید انجام دهند.} ... آیا شیوه بهتوی برای توصیف این رابطه وجود دارد؟ رابطه ای که من آنرا «رابطه سلطه» خوانده ام. زیست شناسان اجتماعی جواب مرا دادند. یکی از طبقات اصلی در رفتار اجتماعی از نظر آنها، «همزیست گرانی» و در این طبقه یک زیر طبقه مهم انگل گرانی است. جانی که ما صحبت از سلطه میکنیم، زیست شناسان اجتماعی آنرا رابطه انگلی میخوانند. ... اینکه ما برده داری را نوعی رابطه انگلی بخوانیم مزیت‌های مختلفی دارد. انگل گرانی نوعی برابری در این رابطه ایجاد میکند، چرا که نیازی که انگل برای ادامه بقا به میزبان خود دارد لزوماً ربطی به میزان استعمار میزبانی برای حفظ انگل ندارد. {برده دار و یا رهبر یک فرقه مخرب تمام موجودیت و موقعیت خود را از برده و یا پیرو میگیرد، اما این به آن معنی نیست که برده و یا پیرو به همان میزان استعمار میشود، ممکن است بیشتر استعمار بشود و حتی بهبود به کشتن داده شود و از طرف دیگر در بعضی از فرقه های مخرب و یا نوعی از برده داری که در حکومت عثمانی متداول بود ممکن است برده در نوعی رفاه و حتی محیطی تخدیر کننده و لذت بخش زندگی کند.} از طرف دیگر انگل ممکن است بطور نسبی وابسته به میزبان باشد و وابستگی او مطلق نباشد، اما برای ارضاً همان وابستگی نسبی ممکن است میزبان را بکشد. {بعضی از انگل ها تنها یک مرحله از حیات خود را در بدن انسان میگذرانند، اما در همان مرحله از حیات خود موجب مرگ میزبان خود میشوند و بعد از آن مرگ مرحله جدیدی از حیات خود را آغاز میکنند، کما اینکه در فرقه های مخرب تروریستی هم رهبر فرقه از خون پیروان خود تغذیه میکند و هرچه تعداد کشته شدگان پیروان بیشتر شود، رهبر فرقه احساس غرور، عظمت و بزرگی بیشتری میکند. در برده داری هم فرضاً چه در روم و یا مصر و چین، هزاران و بلکه میلیونها برده کشته میشدند که فرضاً برده دار تفریح کرده باشد و یا گوری و قصری برای خود بر پا سازد.} و یا حتی بالعکس میزبان ممکن است برای ادامه حیات خود محتاج انگل باشد و یا انگل یک تاثیر خیلی کم و نسبی روی میزبان داشته باشد و یا خیلی کم باعث آزار وی شود که در اینصورت زیست شناسان صحبت از نوعی «هم سفره گرانی» میکنند {مثل بعضی از انگلهای روده ای که به هضم غذا کمک میکنند. در روسیه گاهها انسانهای آزاد بدلیل فقر زیاد خود را برده میکردند که حداقل جانی برای خواب و خوراک برای خوردن داشته باشند. در امپراطوری عثمانی هم بعضی خود را مختارانه غلام میکردند و گاهها حتی به مقام وزیری میرسیدند. در فرقه ها هم هستند کسانی که برای فرار از زندگی اجتماعی و مشکلات و مسئولیتهای آن به فرقه ها پناه میبرند. در مجاهدین به این گونه افراد اصطلاحاً "قلوس گفته میشد. در اینگونه موارد بین انگل (برده دار و یا رهبر فرقه) و میزبان (استعمار شونده، برده و یا پیرو) نوعی رابطه متقابل منفعت آور و تقریباً بوابر برقرار میگردد.}. نکته مهم در این نوع از مقایسه اینستکه ما راهی مفید برای توضیح پیچیدگی رابطه وابستگی ارائه کرده ایم. نکته ای که توضیح آن ما را محتاج زبان فلسفی پیچیده هگلی میکرد، به ناگهان با استفاده از بحث انگل گرانی سهل میشود. در این بحث: طرف سلطه گر و یا غالب در جریان وابسته کردن طرف دیگر خود را هم وابسته به وی میسازد. {در فرقه های مخرب، رهبر فرقه وقتی که پیرو را وادار میکند که حتی بلحاظ نیازهای اولیه خود محتاج فرقه شود، در عین حال خود را هم محتاج پیرو میکند و میبینیم که برای حفظ مرید در حیطه قلمرو خویش از بکار گیری هیچ ابزاری منجمله ابزار خشونت آمیز ابائی ندارد.}⁹

پترسون اضافه میکند: " وقتی ما به میزان و نحوه ارضاً طرفین این رابطه نظر میافکنیم متوجه میشویم که تا چه حد لغت انگل گرانی گویای این رابطه است. قدم موثری در توضیح این موضوع توسط آناتول راپوپرت (Anatol Rapoport) برداشته شده است. وی در بررسی تنوریک و بسیار جالب خود در خصوص انگل گرانی انسانی نشان داده است - که طرف دچار انگل شده همانطور که عقل حکم میکند، بدلیل زجری که بهر صورت و در هر شرایطی از داشتن این رابطه میکشد، از آن گریزان است - اما رفتار طرف انگلی به این راحتی قابل فهم نیست¹⁰. راپوپرت دو نتیجه گیری از بحث خود میکند. نتیجه گیری اصلی وی اینستکه؛ بده بستون و حاصل انگل گرانی همواره از شرایطی نا آرام و نا پایا بدست میآید. یک داد و ستد استوار و محکم زمانی رخ میدهد که طرفین معامله در آن بیشترین بخش دست آورد خود را بخود اختصاص بدهند. هر وقت یک طرف معامله مجبور شود که بیشتر از آنچه که بدست میآورد را به طرف مقابل بدهد، بهر صورت شرایط معامله نا استوار و تثبیت نشده میشود و بنوعی و بسهمی یک طرف، رابطه انگلی با طرف دیگر برقرار میکند، این شرایطی است که یکطرف تولیدی ندارد و تولید طرف مقابل را مصرف میکند. اینکه برده داری بهر صورت رابطه ای تثبیت نشده و نا پایاست، یافته اصلی کار راپوپرت بود. بحث عدم توازن را که راپوپرت در شکل تنوری اقتصادی و به زبان داد و ستد بیان نموده است را من بصورت تضاد و درگیری دیالکتیکی در ساختمان برده داری مطرح مینمایم¹¹. در بحث فرقه های مخرب هم ما میتوانیم شاهد این نا پایا بودن شرایط باشیم و اینکه یکطرف رابطه یعنی پیرو بعد از گذشت دوران «ماه عسل فرقه ای»، بهر صورت تمایل به گریز دارد و به همین دلیل طرف دیگر و یا طرف انگلی رابطه مجبور است با ابزارهای مختلف روانی و فیزیکی او را محبوس نموده و مانع فرار وی شود، همانطور که در برده داری از شلاق و سیم خاردار برای ممانعت از فرار برده ها استفاده میشد.

پترسون اضافه میکند: "سیستم انگل گرایی فرهنگ و جامعه برده داری طبیعتاً" برده دارها را بطور روز افزون و مستقیم انگل تر برده ها می‌کرد. به این ترتیب شاید بشود گفت که برده ها هم بطور فردی و هم بطور جریانی از انگل گرایی رنج می‌بردند. ... **جدا کردن برده ها از محیط زیست طبیعی خودشان** {همانچیزی که در فرقه های مخرب آنرا ملاً منزوی و یا میلیو میخوانیم} و جدا کردن نژادی آنها از بقیه، آنها را تبدیل به نوعی ابزار انسانی، و یا وسیله متکلم، کاملاً" منعطف، غیر وابسته {به خانواده و عزیزان خود} و بی ریشه میکند. از نظر تمام افراد جامعه برده داری، وجود برده تنها مشروط و به دلیل وجود ارباب انگل او بود. به این ترتیب در این رابطه برده دار از برده تغذیه میکند تا بتواند قدرت خود را بر دیگران اعمال نماید و افتخار و اقتدار بدست آورد. و برده در این رابطه تمام ادعای خود به عنوان یک فرد و نیروی مستقل را از دست میدهد، نخفیر میشود و به حد وابسته بودن مطلق سقوط میکند.¹² کسانی که زمانی پیرو فرقه مخربی بوده اند با خواندن این کلمات احساس میکنند که تمام این کلمات، تحقیر شدن، مشروط بودن، از دست دادن هویت و شخصیت و وابستگی مطلق به فرقه، بیان حال ایشان است. پترسون ادامه میدهد: "برده دارها منکر این بودند که برده ها چیزی مگر انگلی بخت برگشته و وابسته هستند که امکانی برای بقا ندارند مگر آنکه برده و تحت حاکمیت «عقل برتر» ارباب باشند. کسی که میتواند آنها را در کار روزانه هدایت نموده و خوشبختی شان را تضمین نماید. برده دارهای جنوب آمریکا هم در این توجیه عوامفریبانه ایدئولوژیک مستثنی از بقیه برده دارها نبودند. این واژگونی حقیقت را میتوان در تمام انواع برده داری از دنیای کهن تا پیشرفته ترین جوامع مشاهده نمود.¹³ نکته مهم اینست که وقتی فرهنگ برده داری و یا فرقه مخرب فرهنگ غالب میشود همه چیز واژگونه میگردد و انگل (برده دار و یا رهبر فرقه) اینگونه عنوان میکند که گوئی این میزبان (برده و یا پیرو فرقه) است که محتاج وی و در واقع انگل است. همانطور که در فرقه رجوی بارها به افراد گفته میشد که آنان دارند از خون و رنج رجوی تغذیه میکنند و یا نان کار و زحمت او را میخورند. افرادی که عضو یک فرقه مخرب بوده اند، همینطور میتوانند شهادت دهند که نگاه رهبران فرقه ها به آنها و خودشان نیز همانند گفته فوق در مورد برده دارها میباشد. اما جهت نشان دادن اینکه این دو پدیده تا چه حد به یکدیگر نزدیک و مشابه هم میباشند در دنباله این بخش من سعی خواهم کرد صفات بر شمرده از برده داری سنتی بنا بقول پترسون را با ویژگیهای فرقه ای مقایسه نمایم. البته از آنجا که من توضیح مشروح بسیاری از این ویژگیها را در بخشهای قبلی مربوط به شستشوی مغزی و یا ویژگیهای رهبر فرقه و ... داده ام، طبیعتاً" در اینجا وارد توضیح و تشریح آنها نمیشوم و فقط به ذکر آنها بسنده میکنم.

برده داری کهن در مقابل برده داری جدید: ملاً منزوی و یا میلیو (Milieu) – منزوی و یا جدا کردن برده و عضو فرقه از محیط و ملاً زندگی (دوستان، خانواده و شهر و دیار) گذشته خود:

از آنجا که ما هویت و شخصیت خود را از ملاً و یا محیطی میگیریم که در آن زندگی میکنیم، از دوستانمان و خانواده مان، از سنن، اخلاقیات و فرهنگ اجتماعیمان، از شغل و تحصیلاتمان، ... اولین قدم در «هیچکس» و یا بی هویت کردن یک فرد اینست که او را از ملاً اجتماعی اش جدا کنند. در گذشته دیدیم که رهبران فرقه ها چگونه بعنوان اولین قدم در کنترل فکری، پیروان را از دوستان و خانواده خویش جدا میسازند، بعد از آنها میخواهند که تحصیل و شغل خود را ترک کنند، و سرانجام از ایشان میخواهند که پلهای گذشته خود را خراب کرده و بکل رابطه خود را با گذشته و دنیای بیرون قطع نمایند و در این مرحله حتی ارتباطات آنها با نزدیکترین افراد خانواده و حتی دنیای بیرون را تحت کنترل خود میگیرند. انزوا از گذشته و دنیای بیرون کار میکند: انزوا به برده داران گذشته و رهبران فرقه های مخرب کمک میکند که سیستم اعتقادی قربانیان خود را تغییر داده و اعتقادات جدید را در ذهن آنان بکارند. "تحقیقات نشان داده اند که وقتی کسی را از دنیای بیرون منزوی میکنیم و مثلاً" در اطای قرار میدهم که از لحاظ صدا و نور ایزوله است، وی نظرات جدید را راحتتر پذیرا میشود و کمتر به آنها با دیده شک و سؤال نگاه میکند. چنین نظریه ای را در مورد جوامع منزوی هم میتوان داد.¹⁴ ملاً منزوی، میلیو، و یا انزوای کامل پیروان از دنیای بیرون بنظر من اولین قدم و مهمترین قدم در کنترل فکریست بطوریکه من میتوانم مدعی شوم که اگر رهبری، پیروان خود را از ملاً و دنیای بیرون (حداقل بلحاظ روانی) جدا و منزوی نسازد، یا گروه و سازمان او یک فرقه نیست و یا او یک رهبر فرقه ای نا آگاه، نا توان و نا موفق خواهد بود. البته باید در نظر داشت که معمولاً" در بسیاری از فرقه ها، نفرت نزدیک به یک پیرو، پیروان بالقوه بعدی شناخته میشوند، بنابراین جریان منزوی کردن فرد از ملاً گذشته اش یک حرکت ناگهانی و یا خشک و بدون انعطاف نیست. برای مثال در مجاهدین بخصوص در سالهای بین 1357 و 1360 وقتی که سازمان مردمی تر و غیر فرقه ای تر بود، جدائی افراد رده پائین از خانواده و دوستانشان حرکتی معقول نبود؛ بخصوص اینکه این افراد میتوانستند دوستان و نزدیکان خود را هم بسمت مجاهدین کشانده و میتوانستند امکانات مادی و معنوی خود و خانواده خویش را در اختیار سازمان قرار دهند. در نتیجه سازمان به این هواداران نه تنها پیشنهاد ترک خانواده را نمیکرد، بلکه توصیه میکرد که با مهربان و مودب بودن و داشتن رفتار خوب، سملی خوبی بعنوان یک هوادار مجاهد باشند. اما

حتی در همین زمان اگر تشخیص داده می‌شد که رابطه یک هوادار با خانواده اش بنفع مجاهدین نیست و حتی مضر بحال رابطه آن هوادار با سازمان است، وی تشویق به ترک خانواده و حتی محکوم و طرد کردن علنی خانواده می‌شد.

جانشین خانواده:

فرقه ها، همانند برده دارها بخوبی آگاه هستند که خانواده و دوستان در هر جامعه ای نقش یک سپر حفاظتی (روانی و گاهاً) حتی مادی) برای افراد در مقابل بی رحمی جامعه بزرگتر را ایفا مینمایند. تا زمانی که چنین سپری وجود داشته باشد، افراد احساس امنیت کرده و بسادگی حاضر نیستند خود را کاملاً تسلیم فرد دیگری مثل یک رهبر فرقه و یا یک برده دار کنند. بنابراین قدم اول در به بودگی کشیدن فرد اینست که این سپر دفاعی از او گرفته شود و جایگزین خانواده و دوستان، فرقه و روابط فرقه ای و یا روابط برده داری شود. دکتر لانگ در کتاب "کنترل ذهن" این واقعیت را چنین توضیح میدهد: "خانواده واقعی ما، در مقابل بی رحمی دنیای بیرون، ما را محافظت و حمایت میکند. آنها در سختیها ما را بغل کرده و با حمایت خود ما را وادار میکنند که احساس بهتری نسبت به خود پیدا کنیم. درست بهمین علت است که لغاتی چون «برادر»، «خانواده» سرعت در ما نفوذ کرده مرزهای شک و تردید را در می‌نوردند و بر ما غالب میشوند. بزرگترین کارت برنده فرقه ها و گنگ ها اینست که مدعی خانواده خواندگی ما میشوند، یا مدعی میشوند که جانشینی هستند برای خانواده از دست داده شده و یا دور افتاده (در مورد کسانی که بدلیل مهاجرت و یا برای تحصیل و کار از خانواده واقعی خود دور افتاده اند و یا عزیزیان خود را بدلیل کشته شدنشان از دست داده اند) و یا تظاهر به این میکنند که آن خانواده ایده آلی هستند که ما همواره خواهان داشتن آن بوده ایم. درست بهمین علت است که رهبران فرقه ای دوست دارند که «پدر»، «برادر»، «مادر»، «خواهر» خوانده شوند. آنها مدعی هستند که فرقه تنها یک «خانواده بزرگ خوشبخت» است ..."¹⁵

"بیگانگی از محیط تولد و رشد" و یا انزوا از محیط زیست، میلیو در برده داری گذشته:

در برده داری قدیم قانون میلیو و یا انزوا از ملا گذشته و محیط تولد و رشد، کما بیش مشابه برده داری نوین و یا زندگی در فرقه های مخرب بود، پترسون در این مورد مینویسد: "نه تنها برده نمیتوانست حقی و یا مسئولیتی در قبال پدر و مادر و خانواده خونی خود داشته باشد، بلکه فراتر از این وی نمیتوانست هیچ حقی و یا مسئولیتی در قبال سرزمین مادری و اجدادی خود و یا فرزندان و نوادگان خویش داشته باشد. وی برآستی از تمام اقوام خود جدا و منزوی میشد. وی رسماً نه تنها از ملا اجتماعی خود که در آن زندگی و رشد کرده بود منزوی و جدا میشد، بلکه از فرهنگ و میراث اجدادی خود نیز جدا میشد."¹⁶ برده های گذشته همچون برده های نوین میبایست تمام پلهای خود با گذشته را قطع کنند، منجمله آنها میبایست به همراه قطع تمام ارتباطات خود با خانواده، احساسات و عواطف و اعتقادات گذشته خود را هم بفراموشی سپرده و در یک لغت «خود گذشته» خویش را فراموش کنند. مجدداً پترسون در این مورد میگوید: "برده ها از بقیه انسانها متفاوت بودند، چرا که آنها اجازه نداشتند آزادانه تجارب اجداد خود را وارد زندگی خویش کنند، نمیتوانستند فهم و آموخته های خویش از واقعیت زندگی اجتماعی و میراث طبیعی خود را به نسل بعدی منتقل کنند، و یا نمیتوانستند زندگی حال خود را به نوعی به حافظه جمعی قومی خود متصل سازند. بر خلاف انسانهای دیگر اگر آنها میخواستند گذشته خویش را کشف کنند و یا خانواده خود را پیدا کنند، بی شک میبایست وارد یک پیکار با اربابان خود، با مرزهای آهین گذشته شده آنان، با جامعه و قوانین و میراث برده داری، با پلیسها و نگهبانان سیستم برده داری میشدند."¹⁷

چیزی که ما در برده داری نوین و یا در فرقه های مخرب آنرا «ملا منزوی» و یا میلیو میخوانیم در برده داری گذشته پترسون آنرا «غریبه شدن از محیط تولد و رشد (Natal alienation)» مینامد. وی این غریبگی را اینچنین توصیف مینماید: "اگر چه برای تحمیل احساس «عدم تعلق» به برده ها و جدا کردن آنها از انواع دیگر بیگاری، در فرهنگها و کشورهای گوناگون وسائل سمبولیکی مختلفی با قدرت کامل بکار گرفته میشد؛ با اینحال غریبه کردن برده ها از محیط طبیعی تولد و رشد شان بدون آنکه لزومی در جدا کردن آنها از مذهب و یا هم نژادیهایشان باشد، به تنهایی کافی بود که آنها را برای همیشه بشکل برده در آورد." وی میافزاید: "من لغت «غریبه شدن از محیط تولد و رشد، (Natal alienation)» را به هر اصطلاح دیگری ترجیح میدهم، چرا که چنین اصطلاحی درست بیان کننده قلب و یا اصل چیز است که برده را با گذشته خود بیگانه میکرد. به این ترتیب تمام ارتباطات وی با اجداد و اسلافش قطع میشد و نافی موقعیتی بود که شاید او روزی در جامعه خود دارا میبود این بیگانگی حقوقی، خونی، و عاطفی برده و قطع تمام وابستگی های او نسبت به خانواده و ملا گذشته اش و بلکه تمام دنیا مگر آنچه که توسط ارباب تائید و دیگته میشد بود که رابطه برده داری را دارای امتیاز و ارزش خاص و عجیب و غریبی برای برده دارها کرده بود. [نوعی به این ترتیب برده دارها همانند رهبران فرقه ها میتوانند بر جایگاه خدا تکیه زده و غالب بر تمام فعل و انفعالات حیاتی و سرنوشت برده ها بشوند.] برده در چنین نظامی نهایتاً تبدیل به یک ابزار انسانی میشد که بنا به خواست

ارباب میشد به هر نوعی بکار گرفته شود و حتی از بین برود. و این در مورد تمام برده ها صادق بود حال هر چقدر هم که در وضع خوبی بودند.¹⁸

برده داری قدیم در مقابل برده داری جدید: روابط نزدیک و متقابل: ازدواج:

گزارشگر: آیا تمام اعضا مجبور به طلاق شدند؟

صفوی: {علی صفوی سخنگوی وقت مجاهدین} نه، بلکه تمام اعضا مجاهدین، البته آنهایی که مزدوج بودند، بطور فردی تصمیم گرفتند که زندگی خانوادگی را فراموش کنند.

گزارشگر: تمام آنها؟

صفوی: بله، بله همه آنها.

گزارشگر: بنابراین تمام مزدوجین مقیم اشرف در آلمان مختارانه تصمیم گرفتند که زندگی خانوادگی را ترک کرده و همسران خود را طلاق دهند؟

صفوی: بله

گزارشگر: چند نفر در آلمان آنجا زندگی میکردند؟

صفوی: دقیقاً "نمیدانم چند نفر بودند اما

گزارشگر: صدها نفر بودند؟

صفوی: بله {من فکر کنم تعداد اعضا مجاهدین آلمان حدود پنج هزار نفر بود.}

گزارشگر: همه صدها نفر؟

صفوی: بله

گزارشگر: تمام این افراد تک به تک و همه داوطلبانه به یکباره تصمیم گرفتند که همسران خود را طلاق دهند؟

صفوی: بله

گزارشگر: این عجیب بنظر نمیآید که صدها نفر، همه تصمیم بگیرند که داوطلبانه همسران خود را طلاق دهند؟

صفوی: نه، بهیچ عنوان.¹⁹

این مصاحبه علی صفوی سخنگوی مجاهدین با مجری خبر تلویزیون بی بی سی انگلستان بود که مدعی شد بیکباره تمام اعضا مجاهدین «داوطلبانه» از همسران خود جدا شده و نقطه پایانی بر داشتن خانواده در درون مجاهدین گذاشتند. جالب است که آلمان آنان مدعی بودند که بدلیل مبارزه مسلحانه با حکومت ایران نمیتوانند خانواده داشته باشند، حال میتوان از آنان سؤال کرد که با توجه به اینکه ایشان سلاح های خود را تحویل نیروهای آمریکائی داده و علناً اعلام نموده اند که مبارزه مسلحانه و یا تروریستی را ترک کرده اند، آیا افراد میتوانند به خانواده های خود بازگردند و همسران جدا شده یکبار دیگر به ازدواج یکدیگر در آیند؟

درواقع مبارزه بهانه ای بیش برای طلاقها در درون مجاهدین نبود که اینک وقتی دستور اینکار از طرف رجوی به اعضا داده شد، بیش از یکسال از آخرین حمله آنها به خاک ایران گذشته بود و با آتش بس بین ایران و عراق چشم انداز مبارزه مسلحانه مجاهدین از هر زمان دیگر تاریکتر بود. دلیل واقعی مخالفت آنها با ازدواج همان چیزی است که مسعود رجوی در انقلاب ایدئولوژیک گفت، یعنی «حائل شدن همسران بین افراد و رهبری» و یا به عبارت صریح تر، ازدواج و داشتن هر گونه رابطه دو بدوئی در یک فرقه مخرب باطل کننده رابطه انحصاری افراد با رهبر فرقه است. در زیر به مصاحبه دیوید کوروش توجه نمائید، حداقل او از مجاهدین مدعی «صداقت و فدا» بنظر صادقتر میآید و صریحاً اعلام میکند که او از افراد خواسته است که همسران خود را طلاق دهند.

"مصاحبه دیوید کوروش با کینگ: کینگ از او میپرسد: آیا تو باعث جدائی افراد مزدوج شده ای؟ کوروش: بلی من زوجها را از هم جدا کرده ام. کینگ: تو اینکار را کرده ای؟ کوروش: شما بهتر است باور کنی که من اینکار را کردم. کینگ: اما چرا؟

کوروش: بخاطر همان دلیلی که هر گاه شما حقیقت را بیان نمائید، خانواده ها باید تصمیم بگیرند که آیا علاقه ای به آن حقیقت دارند و یا خیر؟ اینکه آنرا حقیقت میبینند یا نه؟ کسانی هستند که آنرا به عنوان حقیقت میپذیرند و از آن اطاعت میکنند. و کسانی هم هستند که آنرا بعنوان حقیقت باور نمیکنند. اگر من بگویم که من باعث جدائی خانواده ها نشده ام یک دروغ است.²⁰

در اینجا کوروش مدعی میشود که به او وحی شده است که از افراد بخواهد که از همسران خود جدا شوند، که اینک مجاهدین هم مبارزه مسلحانه را بهانه میکردند و میکنند؛ در حالیکه در تمام فرقه های مخرب، ازدواج و در واقع هر نوع رابطه فردی افراد با هر کسی مگر رهبری یا نهی شده و یا بشدت کنترل میشود، چرا که آنها مدعی هستند که تمام ارتباطات افراد با هر کس و هر چیز دیگری باید از رهبری فرقه عبور کند و رابطه مستقل محکوم است.

برده های گذشته هم کمابیش سرنوشت مشابه ای داشتند؛ در اینمورد پترسون میگوید: "جوامع بسیاری چه در دنیای قبل از مدرن و چه در دنیای مدرن، بهر صورت نوعی از زندگی مشترک بین افراد بالغ را به رسمیت میشناختند. که بعضی از آنها با برده

داری متناقض نبودند، گرچه بعضی از آنها بودند. بهتر است که بخاطر داشته باشیم که در جامعه شناسی، خانواده و ازدواج خیلی نزدیک به یکدیگر هستند، اما با اینحال دو مقوله جدا میباشند؛ از دواج بنوعی رابطه جنسی دو فرد بالغ را به نظم میکشد، در حالیکه خانواده بستری را فراهم میکند که در آن کودکان میتوانند بدنیا آمده و رشد کنند. معمولاً از دواج نه تنها به رابطه اولیا رسمیت میبخشد، بلکه به کودکان هم هویت میدهد. ... در نود و هفت درصد جوامع در فرهنگهای مختلف، اربابان بنوعی زندگی مشترک بین برده ها را به رسمیت میشناختند، اما حتی در یکمورد چنین رسمیت شناختنی به آنها حتی در مورد فرزندان و تشکیلات خانواده نمیداد. ... بر طبق نظر جان گریس (John J. Grace) «بعضی از اربابان آنقدر از گسترش روابط و احساسات خانوادگی {تعلق دو بدو افراد نسبت به یکدیگر} نگران بودند که به زنان برده اجازه نمیدادند که بیش از یک فرزند از یک مرد داشته باشند. {بعبارتی مثل بسیاری از فرقه های مخرب در حالیکه رابطه جنسی را به رسمیت میشناختند، اما رابطه عاطفی و ازدواج با یک نفر محکوم بود.}»²¹ ... بهر صورت {در تمام انواع برده داری} {همچون بسیاری از فرقه های مخرب} اجازه ارباب برای ازدواج ضروری بود.²² وی میافزاید: "عدم برسمیت شناختن رابطه اجتماعی برده ها، تأثیر روانی، احساسی و اجتماعی جدی ای روی آنها داشت. در تمام جوامع برده داری زوجهای برده به زور از یکدیگر جدا میشدند و حتی در ازدواجهای اجازه داده شده، ارباب حق رابطه جنسی با زنان برده را داشته است.²³ برده ها هیچ حتی و یا مسئولیتی نسبت به فرزندان خود نداشتند، کما اینکه فرزندان هم نمیتوانستند هیچ چیز از اولیا خود به ارث ببرند. ارباب همواره دارای این حق بود که هر گاه که صلاح بداند برده ای را بفروشد و یا از ملأ زندگی خود خارج نموده و بجای دیگری منتقل کند." وی اضافه میکند: "اگر چه جدا کردن همسران از یکدیگر خیلی متداول نبود، اما اینکه داشتن چنین حتی از طرف جامعه برده داری برای اربابان برسمیت شناخته شده بود و هراز چندگاه اتفاق میافتاد، به تنهایی کافی بود که وحشتی در دل برده ها نسبت به رابطه ایشان با همسرانشان بوجود آورده و در نوع رابطه آنها با یکدیگر تأثیر جدی بگذارد. {آنها نمیتوانستند به رابطه ازدواج خود بشکل یک حق و یک رابطه دائمی و پابرجا نگاه کنند و بخود اجازه دهند که نسبت به یکدیگر تعلق عاطفی پیدا نمایند.}"²⁴

اولیا و فرزندان در فرقه های مخرب:

در فرقه های مخرب، این کافی نیست که رهبر فرقه حق داشته باشد که زوجها را از یکدیگر جدا کرده و یا آنها را بعقد دیگری در آورد و یا اینکه به ناگهان همه را همسر خود بنامد. چرا که مادامی که فرزندان و رابطه اولیا و فرزندان برقرار باشد، بنوعی رابطه ای بین زوجین برقرار میماند و احتمال تجدید علائق و ازدواج آنها با یکدیگر فراهم است. چنین رابطه ای از نظر رهبر فرقه که بدنبال انحصاری کردن تمام روابط فردی پیروان خود است تهدیدی بشمار میآید و در نتیجه دیر یا زود وی مجبور است نافی رابطه بین اولیا و فرزندان هم بشود. در مجاهدین بعد از جدا کردن زوجها از یکدیگر، بقای رابطه بین فرزندان و اولیا بزرگترین مشغله ذهنی رجوی شد. چرا که علی رغم جدایی زوجها از یکدیگر، باز آنها از طریق فرزندانشان به یکدیگر وصل بودند و فی المثل در جمع شدنهای خانوادگی پنج شنبه ها همدیگر را میدیدند و بنوعی روابط عاطفی گذشته زنده میشد و یا امکان بقا پیدا میکرد. جنگ بین آمریکا و متحدانش با عراق فرصت و بهانه خوبی را برای رجوی بهمراه آورد و از همه اعضا خواست «که برای حفظ و سلامت کودکان» فرزندان خود را راهی خارج از عراق کنند. به این ترتیب به یکپاره صدها کودک یا راهی ایران و یا راهی کشورهای اروپایی و امریکائی شدند که فرزند خوانده هواداران سازمان در آن کشورها شوند. داستان رنج این کودکان و اولیا آنها داستانی جداگانه است که امیدوارم روزی کسی همت کرده و آنرا به اطلاع همگان برساند. اما در اینجا هدف این است که نشان داده شود که چه در فرقه های مخرب و چه در برده داری کهن، اولیا و فرزندان تمام حقوق و مسئولیتهای خود نسبت به یکدیگر را از دست میدهند. یکی از اعضا جدا شده یک فرقه نسبتاً متعادل در خصوص رابطه بین اولیا و فرزندان در آن فرقه میگوید: "اولیا در فرقه ها نمیتوانند همانند اولیا در جامعه باشند. آنها تصمیم گیرنده نحوه زندگی فرزندان خود نیستند، تصمیم در مورد اینکه کجا زندگی کرده، چه بخورند، کجا و کی بخوابند، چه زمانی به مدرسه و کدام مدرسه بروند، در عهده اولیا نیست. در بعضی موارد آنها میتوانند نظر بدهند، اما از آنجا که آنها نمیتوانند نظری روی بخش مهمی از زندگی خود داشته باشند، در نتیجه نمیتوانند برنامه و طرحی برای زندگی آینده فرزندان خود داشته باشند." وی اضافه میکند: "رهبری نقش و حدود رابطه و مسئولیت اولیا نسبت به فرزندان را مشخصی میسازد. ویژگیهای اصلی این رابطه عبارتند از: 1- هیچ عضوی بدون اجازه رهبری نمیتواند بچه دار شود. 2- افراد مجاز باید در مورد انتخاب زوج اجازه رهبری را بگیرند. 3- زوجین اجازه زندگی مشترک نداشتند (مثل خانواده های معمولی در جامعه). (مگر رهبری گروه). 4- کودکان در سن هفت سالگی و گاهها کوچکتر به شبانه روزی فرستاده میشدند. 5- تمام تصمیمات در مورد کودکان توسط یک مسئول مشخصی در گروه گرفته میشد. 6- کودکان از مادرائی که بنا به تشخیص گروه لایق مادر بودن نبودند گرفته میشدند. 7- تمام کودکان مسئولی تمام وقت داشتند و به این ترتیب زمان بودن آنها با اولیا شان به حداقل میرسید. ... مردها و زنها از یکدیگر جدا بودند و پدران و مادران نمیتوانستند رابطه محکمی با فرزندان خود برقرار نمایند. کودکان اغلب نمیتوانستند با پدران خود زندگی کنند."²⁵ همانطور که دیده میشود، همانند برده داری کهن، گرچه مادران حقوق و مسئولیتهای اندکی نسبت به فرزندان

خود داشتند، پدران عملاً "هیچ حق و مسئولیتی نسبت به فرزندان نداشتند. پترسون در مورد حق پدران نسبت به فرزندان در برده داری گذشته میگوید: "در هیچ دوره ای پدران برده نمیتوانستند دارای حق نگهداری فرزندان خود شوند."²⁶ در مجاهدین هم حتی قبل از نقطه پایان روابط خانوادگی، اگر چه مادران نسبت به فرزندان دارای حق و حقوق و مسئولیتهایی بودند، اما پدران هیچ حق و حقوقی نداشتند. یکی از جدا شدگان از مجاهدین بمن گفت که بعد از فرستادن فرزندش به اروپا، هیچ گاه بوی گفته نشد که او در کدام کشور و پیش چه کسی است. وی میگوید: «آنها حتی به دخترم گفته بودند که پدرت در یک نبرد کشته شده است. و وقتی بعد از جدایی از سازمان من توانستم با زحمت او را پیدا کنم، بسختی میتوانستم به او ثابت کنم که پدرش هستم و به او دروغ گفته شده است که من کشته شده ام.» در فرقه دیوید کوروش هم روابط خانوادگی همینگونه بود. یک عضو جدا شده از آن فرقه میگوید: «پایگاه مونت کارمل مثل هر پایگاه دیگر بود، زنان و مردان در خوابگاه های مختلف بودند. کودکان با مادران خود و جدا از پدران زندگی میکردند. ورنون [دیوید کوروش] پدران را از اینکه رابطه با فرزندان خود داشته باشند منع کرده بود. بعداً حتی وی اعلام کرده که تمام کودکان فرزندان او هستند. مردان از آن پس مثل زامبی ها شده بودند. آنها نه تنها همسران خود را از دست داده بودند، بلکه کوروش فرزندان آنها را هم از ایشان گرفته بود. بنوعی تمام شخصیت و هویت و اعتماد بنفس و احترام بخود ایشان را از آنها گرفته بود. ... ورنون میدانست که مردان عاصی و عصبانی شده اند و ممکن است هیجانانگشان از کنترل خارج گردد. بهمین دلیل برنامه ای ریخت که هیجانانگ آنها را تبدیل به نفرت نسبت به حکومت [آمریکا] کند و در مورد احکام آنجا هم خیلی ساده به ایشان گفت که اینها حکم خداوند است برای آزمودن آنها جهت جایگاهی که ایشان قرار است در حکومت الهی آینده در زمین داشته باشند.»²⁷

آنها که در کار پرورش گاو برای تولید شیر هستند بخوبی میدانند که نگهداری گوساله ها در کنار مادرانشان به تولید شیر لطمه میزند و در نتیجه بمحض تولد گوساله ها آنها را یا میکشند و یا بهر صورت از مادرانشان جدا میکنند. در فرقه ها هم از آنجا که تمام امکانات و توانمندی افراد باید در خدمت فرقه و رهبرش باشد و پیروانی که فرزندان دارند نمیتوانند همه چیز خود را به رهبری بدهند، به اجبار و یا تشویق وادار میشوند که از فرزندان خود جدا شوند. برای مثال "ما ساتیا باراتی یک پیرو مهاراجه راجانه در نیویورک که کتاب وی را ادیت کرد قبل از پیوستن به راجانه، فرزندان خود را به پدرشان داد و بخاطر این کار توسط رهبر فرقه تشویق شد. راجانه میگوید: «بزرگترین رابطه هر فرد با گرو {مرادش} است» و در نتیجه تمام روابط دیگر فرد بلبقیه بی اهمیت و قابل شکستن است.»²⁸

رابطه اولیا با فرزندان در برده داری گذشته:

پترسون رابطه اولیا و فرزندان در برده داری گذشته را چنین توصیف میکند: "وقتی برده هیچ رابطه ای با اولیا خود و محیط تولد و رشدش نداشته باشد، نتواند هیچ هویت مادری و یا جمعی از خودش داشته باشد، وی چیزی هم ندارد که به فرزندان بدهد. و از آنجا که کس دیگری هم ادعایی و یا مسئولیتی نسبت به این کودک ندارد، ارباب میتواند کودکان را هم تصاحب نماید. هرچه باشد وی میتواند مدعی شود که از آنجا که او صاحب اولیا این کودکان است و آنها بخاطر تولید کودک مدیون وی میباشند، در نتیجه وی صاحب آن کودک است. {همانطور که صاحبان احشام بطور رسمی و طبیعی صاحب بچه های احشام خود نیز میباشند.}"²⁹ جالب است بدانیم که وقتی بچه های اعضا مجاهدین که بخارج فرستاده شده بودند، بسن بلوغ رسیدند، رجوی دوباره مدعی آنها شد و خواهان بازگشت ایشان به عراق و پیوستن آنها به صف حواریونش و یا باصطلاح تبدیل شدنشان به «میلیشیاها» جدید شد. بسیاری از آنها مجبور به بازگشت به عراق شدند و همچون سایر اعضا در معرض شستشوی مغزی سازمان قرار گرفتند. مجدداً داستان این جوانان داستان غم انگیز است که امیدوارم کسی روزی آنرا به نگارش درآورد. اما تا آنجا که من شنیده ام بیشتر آنها که در کشورهای اروپایی رشد کرده و بسن بلوغ رسیده اند، نمیتوانند خود را با شرایط پایگاه های مجاهدین و روابط فرقه ای آنجا منطبق ساخته و حتی شنیده ام که بعضی از آنها اقدام به خودکشی کرده اند.³⁰

نبود هیچ نوع رابطه فردی مگر با ارباب:

در بخشهای گذشته دیدیم که چگونه داشتن هر گونه رابطه عمیق و معنی دار بین افراد با یکدیگر بغیر از رابطه با رهبری در فرقه های مخرب محکوم و نابود میشود. البته این به معنی آن نیست که اعضا فرقه ها هیچگونه رابطه و یا احساسی نسبت به یکدیگر ندارند. از آنجا که بهر صورت «خود» و شخصیت فردی افراد بطور کامل نمیتواند کشته شود، هراز چندگاه فرد در فرقه ممکن است احساس کند که به فرد دیگری احساس نزدیکی بیشتری دارد. و از طرف دیگر از آنجا که بسیاری از فرقه ها نمیتوانند افراد خود را بکل از دنیای بیرون جدا سازند، آنها باید بتوانند با افراد دیگر جامعه کنش و واکنش داشته و قادر باشند که احساسات و عواطف خود را نشان دهند؛ اما همه اینها در مقایسه با رابطه افراد با رهبری ناچیز و بی ارزش، مقطعی و مشروط بوده و قابل اغماض هستند. بقول جورج اورول در کتاب 1984، «شاید دوست کلمه درستی برای مشخص کردن این نوع از

رابطه ها نباشد. شما در آنجا دوستی ندارید، شما همقطار دارید: اما در میان همقطاران معاشرت با بعضی خوش آیندتر از معاشرت با بقیه است.»

پترسون رابطه برده ها با برده های دیگر را اینچنین توضیح میدهد: "یک ویژگی اجباری دیگر برده داری تحمیلات خاصی است که به افراد اعمال میشود: برده معمولاً" در رابطه خود با دیگران اراده ای از خود نداشت. اگر برده هائی که بصورت جمعی در یک شرکت و یا معبد به بردگی گرفته شده بودند را مستثنی کنیم، در موارد دیگر از آنجا که همواره یک نفر بعنوان ارباب قادر بود که اراده خود را به برده تحمیل نماید، برده عملاً نمیتوانست در رابطه خود با دیگران انتخابی و یا قدرت تصمیمی داشته باشد. این نا توانی برده را عملاً" بخشی از وجود ارباب میکرد که به اراده او حرکت مینمود. او تبدیل به یک انسان پیوندی میشد، موجودی خلق شده توسط اربابان خداگونه که تحت اراده و نام آنان عمل نمایی. هیچ چیز در بیان هگل و یا نیچه وحشتناک تر بلحاظ نشان دادن قدرت و اعمال اراده {اربابان روی برده ها} نیست که نشانگر آن داستان آهگر تارغس (Haggar Tuaregs) صحراست: «بدون ارباب، برده نمیتواند وجود داشته باشد. وی تنها از طریق ارباب قابل معاشرت است. {تمام روابط با او باید از مسیر ارباب عبور کند. در واقع همان رابطه مثلثی موجود در فرقه های مخرب}»³¹

البته مجدداً باید متذکر شد که تمام اینها بمعنی آن نیست که برده ها هیچگونه کنش و واکنشی با امثال خود نداشتند. پترسون در این مورد اضافه میکند: وقتی ما میگوئیم که برده ها از ملاء حیات خود بیگانه شده بودند و متعلق به یک جمع و یا گروه شناخته شده نبودند، به این معنی نیست که آنها هیچگونه رابطه غیر رسمی با برده های دیگر نداشتند. بسیاری از بردگان عهد باستان و دوران مدرن روابط محکمی بین خود داشتند { این عمدتاً به دلیل اینستکه آنها حداقل در فکر و احساس آزاد بودند، همان حقی که از اعضا فرقه ها گرفته شده است. } اما نکته مهم اینستکه اینگونه روابط هیچگاه برسیمت شناخته نمیشد و مشروع و تعهد آور نبود. بنابراین برده های آمریکائی همانند برده های دوران روم و یونان، روابط دوستی و جنسی با یکدیگر داشتند، اما اینگونه روابط هیچگاه بمعنی پیوند از دواج و یا دوستی نبود؛ هر دو گروه وابستگی ها و دلبستگی هائی نسبت به همبندان برده خود پیدا میکردند، اما اینگونه وابستگی ها هیچگونه تضمین بقا و یا پایداری نداشتند؛ همانگونه که هم پدر و هم مادر به فرزندان خود علاقه و وابستگی داشتند، اما چنین روابطی از طرف جامعه برده داری برسیمت شناخته نمیشد.³²

¹ Edward Hunter, CIA operative, Brainwashing; cited from: Kathleen Taylor; Brainwashing; The science of Thought control; Oxford university press; 2004; P: 3

² Report to the League of Nations Advisory Committee of Experts on Slavery, Geneva, April 5, 1938, vol. 6, p. 16

³ Historie de l'esclavage dans l'antiquite' (Paris: Hachette, 1879), P. 408; cited from: Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; PP: 4, 5

⁴ پترسون میگوید: " من جوهر یافته های خود در مورد برده داری را نهایتاً" در این جمله خلاصه میکنم که برده داری نوعی از انگل انسانی است. با طرح چنین نوع از رابطه ای، من امیدوارم که روشن کننده حوضه آزادی در این خصوص باشم که اجباراً" بر هر کوششی جهت فهم مقوله برده داری و شکل و ساختمان آن سایه میافکند. {به عبارت دیگر رابطه انگلی یک رابطه یکطرفه است که در آن انگل از میزبان تغذیه میکند و بحث آزادی در این مورد بی معنی است. }

Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 14

⁵ Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: vii

⁶ در اینجا هدف من این نیست که وارد این بحث شوم که آیا فهم و یا ابداع مقوله «آزادی» رابطه ای با اعتقاد به خدا دارد و یا نه، چرا که هدف این بخش از کتاب نشان دادن نزدیکی رابطه برده داری با عضویت در یک فرقه مخرب است. اما در اینجا تنها میخواهم به این اشاره کنم، که ایده معاد، و یا «پاداش» بخاطر اعمال نیکو و «جزا» بخاطر اعمال گناه آلود، ایده بهشت و دوزخ، چه آنرا قبول داشته باشیم و یا خیر، باید بپذیریم که این ایده به لغت اختیار و آزادی انتخاب معنی و مفهوم بخشیده. اگر آزادی و اختیاری وجود نداشت، داور و جزا و پاداش هم نمیتوانست معنی داشته باشد و بالعکس. اگر ادیان ابراهیمی مخترع و مکتشف ایده آزادی انسان و مختار بودن او نبوده اند، حداقل باید پذیرفت که از نادر افراد و قدیمی ترین متفکرین بوده اند که چنین مقوله ای را فهم کرده و آنرا به پیروان خود آموزش داده اند. بی دلیل نیست که نیچه میگوید: «دموکراسی و سوسیالیسم هر دو موعظه گر برایوی هستند و هر دو وارث مسیحیت و یا اخلاقیات برده ها میباشند.»

برگرفته از: (History of Political Philosophy; Third Edition; Edited by Leo Strauss and Joseph Cropsey; The University of Chicago Press; 1987; Friedrich Nietzsche; P: 837)

⁷ Cited in John s. Bassett, Slavery in the State of North Carolina -Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1899, PP: 23 , 24

⁸ به نظر من این مقایسه همانقدر مبتذل و غمناک است که امروزه کسانی سعی میکنند فرقه های مخرب را نوعی جنبش مذهبی جدید خوانده و شسنتشوی مغزی موجود در آنها را با آموزشهای پیامبران مذاهب توده ای مقایسه نمایند. به این ترتیب شاید همانطور که گویی برده ها باید متشکر از اربابان ظالم گذشته خود باشند که آنها را متمدن کرده اند، پیروان فرقه ای هم باید از رهبران فرقه ها مثل رجوی و بن لادن متشکر باشند که آنها را مفتخر به لقب «شهید» کرده اند.

⁹ Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; PP: 335, 336

¹⁰ Anatol Rapoport, Fights, Games, and Debates (Ann arbour: University of Michigan Press, 1960), PP. 62 – 71.

¹¹ Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 336

¹² Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 337

¹³ Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 339

¹⁴ Anthony Storr; Feet of Clay; HarperCollins Publishers; 1996; P: 19

¹⁵ Dr. Haha Lung; Mind Control; The Ancient Art of Psychological Warfare'; Citadel Press Kensington; 2006; P: 28

دکتر لانگ در کتابی دیگر توضیح بیشتری میدهد که چرا رهبران فرقه ها مثل رجوی میخواهند که «برادر» و یا «خواهر» و یا «پدر» و «مادر» خواننده شوند. وی میگوید: پنج نوع رابطه است که افراد را به لحاظ معنوی به یکدیگر متصل میکند: رابطه اولیا با فرزند؛ رابطه زن و شوهر؛ رابطه برادر و یا خواهر بزرگتر با برادر و خواهر کوچکتر؛ رابطه معلم یا استاد و شاگرد؛ رابطه دو دوست ... رهبران فرقه ها این قانون را میدانند و خود را با آن منطبق میکنند و هر گاه بتوانند بسته به موقعیتش یکی از این نقشها را بخود بگیرند، زمانی معلم میشوند، دوست ما میگردند، برادر و یا پدر ما میشوند، و گاه" حتی نقش یک قهرمان افسانه ای، یک قدیس مذهبی، و حتی خدا را عهده دار میشوند تا بتوانند به ضمیر ناخودآگاه ما نفوذ کرده و اعتماد ما را جلب نمایند."

Dr. Haha Lung and Christopher B. Prowant; 'The Black Science; Ancient And Modern Techniques of Ninja Mind Manipulation.' Publisher: Paladin Press Book; 2001; PP: 47, 48

¹⁶ Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 5

¹⁷ Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 5

¹⁸ Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; PP: 7, 8

¹⁹ اخبار شبانه (News night) تلویزیون انگلیس، کانال بی بی سی دو، هفدهم ژانویه دو هزار و هفت میلادی . همانطور که قبلاً دیدیم علیرضا جعفر زاده سخنگوی دیگر مجاهدین هم در مصاحبه با گزارشگران رند همین ادعا را کرده بود که همه اعضا مختارانه به ناگهان تصمیم گرفتند که از همسران خود جدا شوند.

²⁰ Marc Breault and Martin King; 'Inside the cult'; A Signet Book; 1993; P: 77

²¹ Slavery and Emancipation among the Mende, in Miers and Kopytoff, Slavery in Africa, P. 421 Cited from: Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 187

²² Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 187

²³ همانطور که در بعضی از فرقه های مخرب ادعا میشود که رابطه جنسی با همسر افراد برای رهبر فرقه حلالتر است تا همسران آنها. کما اینکه دیدیم که دیوید کوروش بناگهان همسر تمام افراد را تبدیل به همسر خود کرد و یا اخیراً " از یک عضو شورای رهبری مجاهدین که از آنها جدا شده است شنیده میشود که رجوی هم اعلام نموده که تمام زنان مجاهد برای رجوی حلال هستند، اگر چه هنوز کسی مدعی نشده که رجوی با او رابطه جنسی داشته است.

²⁴ Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P:6

²⁵ Child - Rearing Issues in Totalist Groups - Amy Siskind; cited from: Benjamin Zablocki & Thomas Robbins; 'misunderstanding Cults' Searching for objectivity in a controversial field; University of Toronto Press; 2001; PP: 420, 425

²⁶ Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; P: 189

²⁷ Marc Breault and Martin King; 'Inside the cult'; A Signet Book; 1993; PP: 186, 187

²⁸ Bhagwan Shree Rajneesh, *The Mustard seed: Reflections on the sayings of Jesus*, edited by Swami Amrit Pathik - London: Sheldon Press, 1978- pp 4, 8) ' Cited from Anthony Storr; *Feet of Clay*; HarperCollins Publishers; 1996; P: 57

²⁹ Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; PP: 9, 10

³⁰ در گزارش دیده بان حقوق بشر، یک سازمان حقوق بشری ثبت شده در آمریکا مصاحبه ای با یاسر عزتی یکی از این کودکان آمده است که ذکر بخشی از آن در اینجا بی‌مناسبت نیست: " عزتی در سه سالگی با خانواده اش به عراق رفت و دوران کودکی خود را در پایگاه مجاهدین در عراق سپری کرد. در سال 1370 (ه - ش) همزمان با جنگ خلیج فارس، عزتی به همراه سایر کودکان مقیم پایگاه مجاهدین از خانواده خود جدا شده و به خارج از عراق فرستاده شد. در سه سال بعدی او فصل به فصل با سه خانواده هوادار در کانادا زندگی کرد. در سال 1373 (ه- ش) مجاهدین عزتی را از کانادا به شهر کلن آلمان منتقل کردند، در آنجا وی در یک خانه جمعی متعلق به مجاهدین به همراه دیگر کودکان جمع آوری شده از کشورهای مختلف زندگی کرد. در سال 1376 (ه ش) ، وقتی وی هفده ساله شد سازمان برای آموزش نظامی او را به عراق احضار کرد. وی میگوید: «بعد از شش ماه حضور در عراق من احساس کردم که دلم نمیخواهد که آنجا باقی بمانم. در اروپا تصویر من از سازمان یک گروه دموکراتیک بود، اما در عراق من متوجه میزان کنترل و سانسور موجود در سازمان شدم. به این دلیل من خواهان ترک و بازگشت شدم. اما به من میگفتند که تنها راه بازگشت، بازگشت به ایران است. او همزمان ما را از بازگشت به ایران و اینکه چه ممکن است آنجا بصرمان بیاید میترساندند} و در نتیجه من از بازگشت به ایران میترسیدم.» عزتی از شیوه های کنترل فکر هم که در آن پایگاه بکار گرفته میشد هم خیلی ناراحت بود. وی میگوید: «در خیلی از نشستها، مسئولین رده بالا بما آموزش میدادند که هیچ چیز مگر عملیات درونی مجاهدین فکر نکنیم. ما بطور منظم مجبور بودیم که گزارشات انتقادی از خود بنویسیم. هر فکری که خارج از چارچوب سازمان بود را ما میبایست به مسئولین خود گزارش کنیم.» گزارش دیده بان حقوق بشر. کل این گزارش را میتوانید در آدرس الکترونیکی زیر ملاحظه نمایید: (<http://www.hrw.org/legacy/background/mena/iran0505/5.htm>)

³¹ Andre' Bourgeot, "Rapports esclavagistes et conditions d' affranchissement chez les Imuhag." in Clause Meillassoux, ed., *L' esclavage en Afrique pre'colniale* - Paris: Francois Maspero, 1975 - , p.91; cited from: Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; P: 4

³² Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; P: 6